



پیغام عشق

قسمت ششصد و سی و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتْنَا

مانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا عِلْمَتْنَا یعنی خردی که از فضای یکتایی از طریق فضای گشوده‌شده در این لحظه می‌رسد، دست تو را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

اشک می‌بارم به زاری بر دَوام

چکنم و چکنم همی گویم مُدام

مرتب با لطافت فضاگشایی می‌کنم، مراقبه می‌کنم تا به ذهنم بفهمانم که نمی‌داند و مدام می‌گویم: چه کنم؟ چه کنم؟ یعنی اقرار به ندانستن و بلد نبودن می‌کنم. [توجهی به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌کنم بلکه می‌خواهم از طریق فضاگشایی راهم را پیدا کنم.]

عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

تا کسی کو پیشم آید رازجوی

گویدم آخر چه بودت؟ بازگوی

تا بالاخره پس از فضاگشایی‌های پی‌درپی یک کسی که رازجوی است، چه مولانا و چه خود خداوند، ظاهر شود؛ یعنی قدم به مرکز من بگذارد و بگوید چه اتفاقی افتاده؟ چه می‌خواهی؟ به من بگو.



عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

من بدو گویم که: ای صاحب‌مقام

می‌ندانم می‌ندانم والسلام

و من به او بگویم: که ای صاحب‌مقام، ای زندگی، من با این عقل جزوی ام نمی‌دانم، بلکه فقط فضاگشایی می‌کنم تا تو با خرد کل مرا راهنمایی کنی و به من بگویی چه کار کنم.

عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

چکنم و چکنم همیشه جفت ماست

می‌ندانم می‌ندانم گفت ماست

چه کنم، چه کنم را که از زندگی می‌پرسیم همیشه با ماست یعنی ما از زندگی درخواست کمک کرده و با فضاگشایی به ذهن توجه نمی‌کنیم. و «من نمی‌دانم» که همان تسلیم و عدم قضاوت و مقاومت است حرف اصلی و درواقع مهم‌ترین کار معنوی ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹

می‌رهند ارواح هر شب زین قفس

فارغان از حکم و گفتار و قصص

*قصص: قصه‌ها، جمع قصه

هر شب ارواح، هشیاری‌ها از قفس این تن مادی می‌پرند و رها می‌شوند. و از حکم و گفتار و قصه‌های ذهنی بی‌خبرند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰

شب ز زندان بی خبر زندانیان

شب ز دولت بی خبر سلطانیان

زندانیان به هنگام شب در خواب از حبس و زندان بی خبرند. و سلاطین هم موقع خواب از حکومت و قدرت خود بی خبرند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۱

نی غم و اندیشهٔ سود و زیان

نی خیال این فلان و آن فلان

در خواب که ذهن خاموش می شود و دیگر نمی تواند خوب و بد کند، نه در غم و اندیشهٔ سود و زیان است نه در فکر و خیال این که فلانی و بهمانی چه می گویند. [مولانا می خواهد به ما بگوید که این کار در بیداری هم ممکن است].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

*تقلیب: برگردانیدن، واژگون کردن

انسان عاشق، شب و روز از احوال دنیا یعنی از عالم مادی و آن چه که ذهن نشان می دهد چشم می بندد و با فضاگشایی به خواب هشیاری می رود و همچون قلم با تسلیم کامل در دست گردان خداوند، بیدار و زنده به عشق است و از اسیری و دویی ذهن آزاد است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرم این تقاضا زد فغان

حضرت یوسف به مهمانش گفت: ای دوست هدیه‌ات را بیاور و به من نشان بده. اما مهمان از خجالت این تقاضا آب شد و ناله و زاری کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را

ارمغانی در نظر نامد مرا

مهمان گفت: من چند وقت برای تو به دنبال هدیه گشتم اما هدیه‌ای شایسته تو پیدا نکردم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴

حَبَّه‌ای را جانبِ کانِ چُونِ بَرَم؟

قطره‌ای را سویِ عُمَانِ چُونِ بَرَم؟

هر هدیه‌ای که نزد تو بیاورم مانند اینست که دانه‌ای را به معدنش ببرم و یا قطره‌ای را برای دریا هدیه ببرم. یعنی تو خودت سرچشمه هر هدیه مادی هستی و هر هدیه‌ای که انتخاب کنم شایستگی وجود ارزشمند تو را ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵

زیره را من سویِ کرمان آورم

گر به پیش تو دل و جان آورم



اگر من به پیشگاه تو، دل و جانم را هدیه بیاورم انگار که زیره را به سوی شهر کرمان برده باشم یعنی تو ازین جان و دلها زیاد داری و به درد تو نمی خورد. [هر هدیه ای هرچقدر هم از نظر من ارزشمند باشد اما در برابر بی نهایت تو پوچ و بی ارزش است].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶

نیست تخمی کاندرین انبار نیست

غیر حُسنِ تو، که آن را یار نیست

هیچ تخمی نیست که در این انبار نباشد، فقط یک چیز است که آن نظیر ندارد و آن زیبایی تو است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آینه ای

پیش تو آرام، چو نور سینه ای

سرانجام این را شایسته دیدم که من یک آینه بیاورم و این آینه، نور سینه من است. [زمانی مرکز من مثل آینه و از جنس هُشیاری نظر می شود که نقص ها و همانیدگی هایم را شناسایی کرده، آن ها را بیندازم و آینه دل من صاف شود].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دلها منتظر

*بر: نیکی، نیکویی



آن سلطان قلبها در انتظار دلی است که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها صاف و بی‌نهایت شده‌است و پر از نور حقیقت و خیر و نیکی محض باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرَمِ دل ز اهلِ دل برداشتی

*لاجرَم: ناچار، ناگزیر

تو خیال کردی که دل حقیقی همان دل آلوده‌ی پر از همانیدگی‌ها است، ازین روست که دلت را از صاحب‌دلانی مثل مولانا برداشته‌ای، یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و روی برگردانده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ زَرِ بیآری ای غنی

حق بگوید دل بیار ای مُنحَنِی

*جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

*مُنحَنِی: خمیده، خمیده قامت، بی‌چاره و درمانده

ای انسانی که با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت فکر می‌کنی ثروتمند هستی، اگر فرضاً صد کیسه طلا، هم‌هویت‌شدگی‌هایت، را به درگاه حق ببری، حضرت حق فرماید: ای من‌ذهنی کز و درمانده، برای من دل بیاور یعنی یا دل آلوده را بیاور و به آلودگی آن اقرار کن یا همانیدگی‌ها را ببنداز و دل صاف را بیاور.



مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷

کاری ز درون جان تو می‌باید

کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید

کارِ کارساز و مفید از درون جان شما، یعنی از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید. از همانیدگی‌های قرضی و آفل، که در مرکز شما قرار می‌گیرند در زندگی به‌روی شما گشوده نخواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷

یک چشمه‌ی آب از درون خانه

به زان جویی که آن ز بیرون آید

از درون مرکز عدم شما یک چشمه کوچک ولو باریک خیلی بهتر از آن جوی ذهنی است که از بیرون و از همانیدگی‌ها جاری شود. [اگر حتی یک چشمه ضعیف شادی بی‌سبب از درون ما بجوشد بیاید بالا، بهتر از خوشی‌های زودگذر همانیدگی‌ها است که از ذهن بیاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۸

من نگردم پاک از تسیحشان

پاک هم ایشان شوند و دُرفشان

من از عبادت انسان‌ها پاک نمی‌شوم و احتیاجی به آن ندارم؛ ولی اگر در عبادت آن‌ها حضور باشد و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازند خودشان پاک و دُرفشان می‌شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹

ما زبان را ننگریم و قال را

ما روان را بنگریم و حال را

ما به زبان و گفتار مردم کاری نداریم؛ بلکه به میزان باز بودن فضای درون، به احوالات درونی و جنس هشیاری آن‌ها کار داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۰

ناظرِ قلبیم اگر خاشع بود

گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

*خاشع: فروتن، عابد

*خاضع: فروتن

از زبان خداوند می‌گویید: ما ناظرِ مرکزشان هستیم، اگر مرکزشان عدم است، فروتن هستند، ما به لفظشان به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد اهمیت نمی‌دهیم، بلکه آن چیزی که مرکز انسان است برای ما مهم است؛ مرکز انسان باید عدم بشود، اگر نیست به وسیله فهمِ ذهنش باید اقرار کند و بگذارد ما به مرکزش بیاییم و آن را درست کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید



ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می‌گویم با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی مثل عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت برخوردار شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

تا بینی رویِ خوبِ خود در آن

ای تو چون خورشیدِ شمعِ آسمان

پس آن مهمان به یوسف گفت که من آینه آوردم برای تو، تا تو روی زیباییت را در آن آینه بینی، ای کسی که مثل خورشید شمع فروزان آسمان هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی

ای روشنی دو دیده‌ام، برایت آینه یعنی دلم که از همانیدگی‌ها پاک شده آورده‌ام تا هرگاه در آن آینه خودت را دیدی یاد من باشی و با من یکی شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰

آینه بیرون کشید او از بغل

خوب را آینه باشد مُشْتَغَل

*مُشْتَغَل: هر چه بدان مشغول و مأنوس شوند.



مهمان مرکزش را عدم کرد و آینه را از بغلش درآورد زیرا که خوب رویان با آینه سروکار دارند و خداوند هم که زیباترین است مدام به آینه دل انسان نگاه می‌کند و به او وصل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینه هستی چیست؟ نیستی و عدم است. ای انسان اگر واقعاً نادان نیستی فضا را باز کن و مرکزت را خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال داران، بر فقیر آرند جود

زیرا هستی را در نیستی می‌توان نشان داد. همین که فضا را باز کنیم ذهن مان، همانیدگی‌ها و دردهایمان را می‌بینیم. و طبق قاعده «هر چیزی به ضدش شناخته می‌شود» ثروتمندان بخشنده با بخشیدن به فقیران صفت بخشنده‌گی خود را نشان می‌دهند، پس فقر آینه ثروتمندی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۳

آینه صافی نان، خود گرسنه است

سوخته هم آینه آتش زنه است

*سوخته: تکه چوبی که در میان دیگر چوبها می‌نهند تا با سنگ آتش زنه بر آن زنند و آن را روشن کنند.



شخصِ گرسنه، آینهٔ صاف و صادق نان است؛ زیرا او ضرورت و ارزش نان را به خوبی نشان می‌دهد. همان طور که من ذهنی با گرسنگی خود به این جهان ارزش و جایگاه برکت آمده از فضاگشایی را نشان می‌دهد. تکهٔ چوب سوخته نیز نمایان‌گر قدر و ارزش آتش‌زنه است، زیرا به وسیلهٔ آتش‌زنه بلافاصله شعله را می‌پذیرد و مشتعل می‌شود. همان طور که آتش‌زنهٔ زندگی با فضاگشایی کامل ما به من ذهنی می‌خورد و آن را می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینهٔ خوبیِ جملهٔ پیشه‌هاست

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها نمایان شود. آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او خداوندی‌اش را نشان بدهد.

با تشکر:

پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۵

چونکه جامه چُست و دوزیده بُود

مظهرِ فرهنگِ درزی چون شود؟

*دوزیده: دوخته شده، صفت مفعولی از مصدر دوزیدن به معنی دوختن

*درزی: جامه دوز، خیاط

برای مثال، اگر جامه‌ها و لباس‌ها در دنیا، دوخته شده به وجود می‌آید، چگونه می‌توانست مظهر هنر و کمال خیاط باشد؟

ما نیز اگر با حضور کامل از مادر متولد می‌شدیم، خداوند، قضا و کن‌فکانش را برای تبدیل ما از من‌ذهنی خام به حضور

پخته کجا به کار می‌برد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶

ناتراشیده همی باید جُذوع

تا دُرُوگر اصل سازد یا فروع

*جُذوع: جمع جِذع به معنی تنه درخت خرما

تنه و شاخه‌های درختان، باید نتراشیده و ناموزون باشد تا نجار روی آن‌ها کار کند و ارزش حرفه خود را نشان دهد.

نجار زندگی یعنی خدا نیز از این من‌ذهنی نتراشیده و نخراشیده ما که هزار جور درد و همانیدگی دارد اصل یعنی آسمان

گشوده شده درون را می‌سازد و قدرت خود را نشان می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

خواجۀ اشکسته‌بند، آنجا رَوَد

که در آنجا پایِ اشکسته بُود

استاد شکسته‌بند به جایی می‌رود که در آن جا پایی شکسته باشد و او با درمان آن، هنر خود را نشان دهد. [خداوند نیز شکستگی من ذهنی ناقص، به درد نخور و زمخت ما را که در هیروت و توهم کامل بودن است، با توانایی بند می‌زند تا به خودش تبدیل شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

کی شود، چون نیست رنجورِ نزار

آن جمالِ صنعتِ طبِ آشکار؟

*نزار: لاغر، ناتوان

تا کسی بیمار و رنجور نباشد، زیبایی و قدرت علم پزشکی خودش را نشان نخواهد داد. به عبارت دیگر آن بیمار آینهٔ زیبایی و هنر پزشک است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹

خواری و دونی مس‌ها بر ملا

گر نباشد، کی نماید کیمیا؟

*دونی: فرومایگی، پستی

*کیمیا: دانشی است که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کند.



اگر خواری و پستی مس که نماد من ذهنی است آشکار نباشد، ارزش کیمیا یا طلای حضور چه وقت معلوم خواهد شد؟
[ما هم به عنوان من ذهنی باید بفهمیم که پر از همانیدگی هستیم تا کیمیای حرفهای مولانا در ما اثر کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آینهٔ وصفِ کمال

و آن حقارت آینهٔ عزّ و جلال

پس نتیجه می‌گیریم که همهٔ نقص‌های ما به عنوان هشیاری جسمی، آینهٔ کمال و استادی خداوند است. حقارت من ذهنی نیز آینهٔ شکوه و بزرگی خداست که بتواند خودش را در این آینه ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱

ز آنکه ضد را ضد کند ظاهر، یقین

ز آنکه با سر که پدید است انگبین

زیرا بدون شک ضد، ضد را آشکار می‌کند و مثلاً ذات شیرین عسل با وجود سرکهٔ ترش آشکار می‌شود. [ما نیز تنها زمانی می‌توانیم بزرگی خداوند را ببینیم که بزرگی خود را نبینیم و کوچک و ناچیز شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

*دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



هر کس متوجه نقایص من ذهنی خود شود و کاستی‌هایش را پیدا کند در عرصه رسیدن به کمال و زنده شدن به خدا، با تواضع فضا را تندتند می‌گشاید و با شتاب پیش می‌رود تا مانند آینه انعکاس ذات خداوند گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

زان نمی‌پرَد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

اما کسی که تصویر ذهنی خود را کامل و بی‌نقص می‌بیند و گمان می‌کند که به کمک خداوند احتیاجی ندارد قطعاً توانایی فضاگشایی و پرواز در آسمان درون را نداشته و آینه خدا نخواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از این نیست که خود را بزرگ و کامل می‌پنداری و به جای گشودن فضا و آینه خدا شدن، تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجِبی بیرون رَوَد

*مُعْجِبی: خودبینی



باید از دل و دیده‌ات، خون جاری شود یعنی زحمت و درد هشیارانه بکشی تا بفهمی در اشتباه بوده‌ای و خودپسندی از تو بیرون برود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتْ اِبْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بَدَهَسْت

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

بیماری شیطان این بود که گفت: «من بهتر از آدم هستم.» و بدان که این بیماری در نفس و درون همه انسان‌ها وجود دارد زیرا من ذهنی نماینده شیطان است و خود را بهتر از خورشید درونی یا خداگونگی انسان که همان من اصلی اوست می‌پندارد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آبِ صَافِي دَانِ وَ سِرِّگِينِ زِيَرِ جُو

*سرگین: مدفوع چهارپایان

گرچه هر انسانی خود را در ذهن کامل فرض می‌کند و با من ذهنی به کمال رسیده خود را کوچک و متواضع نشان می‌دهد، ولی این مصنوعی است چون در باطن غرور دارد، مانند آبی زلال که زیرش مدفوع باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸

چون بشوراند ترا در امتحان

آب، سرگین رنگ گردد در زمان

چون دارای من ذهنی هستی اگر در اثر یک چالش و امتحان الهی، آرامش ظاهری تو مانند آبی صاف و زلال زیرورو شود، آن آب زلال آرام، به هم ریخته و رنگ مدفوع می‌گیرد یعنی نقاب ظاهری کنار می‌رود و باطن زشت من ذهنی تو نمایان می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی'

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

*فتی': جوان، جوانمرد

ای جوان، اگرچه ذهن تو مثل جویباری زلال به ظاهر آرام است اما در ته آن، دردها، خشمها، انتقام جوییها، رنجشها، حسادتها، حرصها، اضطرابها و احساس گناهها مانند مدفوعی متعفن قرار گرفته‌اند و وقتی مورد امتحان قرار بگیری خود را نشان می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیر راه‌دان پر فطن

جوی های نفس و تن را جوی‌کن



*فِطْن: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هشیاری، دانایی

پیر راه‌شناس مانند مولانا که پر از دانایی‌ست، جوی‌های من‌ذهنی را تروتمیز می‌کند و چهار بعد را از پلیدی و کثافات همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی پاک می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

همان‌طور که جوی آبی که در کفِ آن پُر از مواد زائد و کثافات است به‌خودی‌خود نمی‌تواند از این مواد پاک شود، من‌ذهنی پرمدها نیز که پر از صفاتِ مذموم است برای زدودن آن صفات از باطنش باید از دانش و رهبری انسان‌هایی مانند مولانا سود ببرد که علمشان از علمِ الهی سرچشمه گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته‌خویش را

رو، به جراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

برای مثال، کی تیغ، دسته‌خود را می‌تراشد؟ من‌ذهنی نیز اگر نخواهد خود را کوچک کند و مانند کبریتی شمع فضاگشایی را روشن نماید مانند چاقویی است که دسته‌خودش را نمی‌برد و هرگز به خود آسیب نمی‌رساند. پس برو و زخم‌ها و دردهای خویش را به افراد زنده‌شده به حضور بسیار که مانند یک جراح آن زخم‌ها را درمان و فضای گشوده‌شده را به‌جای آن بگذارند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۳

بر سر هر زخمی مگس جمع آمد مگس

تا نبیند فُحِ ریش خویش کس

*فُحِ: زشتی

بر سر هر زخمی، مگس‌ها جمع می‌شوند و آن زخم چنان از وجودشان، پوشیده می‌شود که هیچ‌کس نمی‌تواند زشتی زخم را مشاهده کند. [در اطراف هر من‌ذهنی که مانند یک زخم است، مگس‌های همانیدگی‌ها و باورها و فکرهای غلط جمع می‌شوند و آن چنان او را احاطه می‌کنند که هیچ‌کس متوجه زشتی من‌ذهنی نمی‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۴

آن مگس، اندیشه‌ها و آن مالِ تو

ریشِ تو، آن ظلمتِ احوالِ تو

آن مگس‌ها درواقع افکارِ فاسد و باورهای غلط و همانیدگی‌های تو هستند و آن زخم، تاریکی درون من‌ذهنی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵

ور نهد مرهم بر آن ریشِ تو، پیر

آن زمان ساکن شود درد و نفیر

*مرهم: دارویی که روی زخم می‌نهند

*نفیر: ناله و زاری و فریاد



اگر انسان زنده شده به حضور مانند مولانا، با ابیاتش بر درد هشیارانه من ذهنی دردمند تو مرهم بگذارد و آن را با فضاگشایی تو درمان کند، همان وقت درد هشیارانه و فغان من ذهنی ات موقتاً آرام می گیرد. [تنها زنده شدن به حضور و تبدیل شدن به خدا و زندگی به طور کامل، می تواند این درد را برای همیشه درمان کند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۶

تا که پنداری که صحت یافته ست

پر تو مرهم بر آنجا تافته ست

تا بدانی که دردهای من ذهنی بهبود یافته و با خواندن ابیات مولانا، پر تو مرهم او بر تو تابیده و اثر گذاشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش

و آن ز پر تو دان، مدان از اصل خویش

ای کسی که دردهای من ذهنی پشتت را مجروح کرده، آگاه و هشیار باش که از مرهم انسان های به حضور رسیده مانند مولانا سرپیچی نکنی و روبرنگردانی. عصیان مکن، نگو «می دانم» و بدان که بهبودی و صحتی که به دست آورده ای از تابش پر تو معنوی آن انسان هاست نه از خود تو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۸

پیش از عثمان یکی نسّاخ بود

کو به نسّخ وحی جدی می نمود

*نَسّاخ: رونوشت نویس، نویسنده، نسخه نویس، کاتب وحی



*نسخ: نوشتن

پیش از عثمان، کاتبی بود که در نوشتن وحی بسیار کوشش می‌ورزید. [کاتب تمثیل انسان دارای من‌ذهنی‌ست که اصلش از جنس خدا و سکوت‌شنو و عدم‌بین است اما من‌ذهنی به او مجال فضاگشایی و تبدیل نمی‌دهد].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۹

وحی پیغمبر چو خواندی در سبق

او همان را وانبشتی بر ورق

*سبق: فضای ایزدی

وقتی که پیامبر (ص) از وحی و آیات قرآن چیزی می‌خواند، آن کاتب، همان را روی کاغذ می‌نوشت. [اما پیغمبی که در درونش می‌گرفت از سوی من‌ذهنی بود و عکس پیغام دل پیامبر بود].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰

پرتو آن وحی، بر وی تافتی

او درون خویش، حکمت یافتی

پرتو وحی پیامبر بر قلب کاتب می‌تابید و او در درون خویش، حس می‌کرد که حکمت و معرفتی یافته‌است. [یعنی اگر چه من‌ذهنی پر از تاریکی‌ست اما از طریق قرین شدن با فضای گشوده‌شده حضور، تابش نور معنوی می‌تواند درون تاریکش را کمی روشن نماید].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۱

عین آن حکمت بفرمودی رسول

زین قدر گمراه شد آن بوالفضول

*بوالفضول: نادانی که خود را دانا نماید، کنایه از یاوه‌گو

کاتب عین آن حکمتی که حضرت رسول (ص) بیان می‌فرمود را در ضمیر خویش احساس می‌کرد، بنابراین آن شخص مغرور و فضول از همین مقدار حکمت، گمراه شد و چنین ادعا کرد که هرچیزی که رسول می‌گوید را من نیز دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲

کآنچه می‌گوید رسول مُسْتَنبِر

مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر

*مُسْتَنبِر: روشنائی جوینده، روشن و تابان

گفت آن چیزی که رسول روشن ضمیر می‌فرماید در درون من نیز هست. پس به من هم وحی می‌شود. [من ذهنی نیز با نادانی و یاوه‌گویی و ادعای بیهوده «می‌دانم»، سعی دارد خود را به‌عنوان هشیاری به‌حضوررسیده نشان دهد تا تأیید و توجه دیگران را جلب نماید].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول

قهر حق آورد بر جانش نزول



پرتو اندیشه و وسوسه آن کاتب بر دل حضرت رسول زده شد و انعکاس یافت. بنابراین قهر حق تعالی بر جانش فرود آمد. [ما نیز اگر به عنوان من ذهنی ادعای «می دانم» کنیم، زندگی با کن فکانش قهر خود را به ما نشان خواهد داد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴

هم ز نساخی برآمد، هم ز دین

شد عدو مصطفی و دین، به کین

*عدو: دشمن

کاتب به دلیل آن غرور و عصیان هم مقام کاتبی را از دست داد و هم از عرصه دین خارج شد و کینه حضرت رسول را به دل گرفت و ستیزه‌گری آغاز کرد. [در واقع من ذهنی که روشش ستیزه و مقاومت است، با عصیان و گمراهی قادر نیست پیغام زندگی را بنویسد و کینه هشیاری حضور را به دل می‌گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵

مصطفی فرمود کای گبر عنود

چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

*عنود: ستیزه‌کار، ستیزنده

پیامبر به او فرمود: «ای کافر ستیزه‌گر، اگر بنابه ادعایت نور معنا و روشنی وحی از تو ناشی می‌شد پس چرا سیاه و تیره دل شدی؟» به عبارت دیگر اگر من ذهنی سرچشمه پیام‌های الهی بود هرگز این همه درد و غصه نمی‌داشت و با هشیاری منطبق بر روی خود دشمن نمی‌شد.

با تشکر:

فرزانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com